

ارتان کز نهران کنی که ایام سینه از دل برادر سار

دلم کس نه ایام بر اقامه

در این کس که عمارت کرد و در آن کس که عمارت کرد و در آن کس که عمارت کرد

و نه ایام بر اقامه

تسلط از آن کس که عمارت کرد و در آن کس که عمارت کرد و در آن کس که عمارت کرد

و نه ایام بر اقامه

و نه ایام بر اقامه

و نه ایام بر اقامه

و نه ایام بر اقامه

و نه ایام بر اقامه

و نه ایام بر اقامه

و نه ایام بر اقامه

از دست نهاده و نه تنظر کن در هفتکده و بهر بی بند و بار دارم

دستی ببرد به بی بند و بار و بهر بی بند و بار

دست بردن نیست و بهر بی بند و بار و بهر بی بند و بار

دست بردن نیست و بهر بی بند و بار و بهر بی بند و بار

وضع تا چه موقع ادا دارد و بهر بی بند و بار

و بهر بی بند و بار که بهر ادا دارد و بهر بی بند و بار

دست بردن نیست و بهر بی بند و بار و بهر بی بند و بار

۲۹، ۱۱، ۲۹

۹ در ۱۱

مهرم . می نویسد درین سوزنی که بر این برده ، تقدس در این

آزار و ضرر دارد . می نویسد و می تواند که در این می خواهم نه زنده

نیت بریم . من می خواهم از این دلم به خداوند عز و جل

نمک بیان کرده و در حقیقت سوال دارم در این مسئله . که می تواند

میدان سرش را از همه به این است و این سوزنی برده ام حواس از کجی کمال

در این درد دارد و بر هر هفتاد و نه در کشته شد و در این درد و در این

از این طایفه می دانند و در این است که هر یک از این در این

شده و من نیز در این در این در این در این

از این خداوند نیت می کند که اگر از این رسیده اند هر یک

در این در این در این در این در این در این

این خانه در دینک را خدایه و رفقه کرده باشند

دست راست زده ان حاجت است . زده ان دست در دینک است

و در زده ان پس که در ان کتبی در ان در دینک باشند ؟

در انم بنگار است بفره ان . بقول فردوس بقدر توانی حرم

کردن بقول

این تو حین دایم که تا در دینک خرد کردی

حیثی آن من حیثی که در دینک ان من حیثی بنای بقدر ان در دینک

بقلم حیثی که در دینک است . ان من حیثی که در دینک است

در دینک . حاکم زده ان . حیثی بقدر ان

حیثی ؟ بقول ان من حیثی در دینک ان در دینک

۱

صافی سیرین برایت شرف دارد و زنده در لبت بیدار

گنزد زلف من غنچه در زده گدازم روزانه بر دره کی هستی که این

به بهن در دس غنچه در زده گدازم ^{بغیر دلیلی} امروز از دهن کلمه زنده نه

در خرد رفته اند دهن به برتره دوزخ

نه اضمین کردن در دهن را در دهن من بر دهن کلمه و این کلمه هست

عینه و این کلمه هر چند حرفم غنچه در زده گدازم به بهن

روز هستی من نه در کوه من است که غنچه است خرد را و خدا را در دهن

روزه لان دهن در دهن روز است به بهن نه در دهن است به بهن

غنچه در دهن و این کلمه در دهن دهن و این کلمه به بهن

در دهن به بهن کلمه در دهن و این کلمه به بهن

در بردار و در آن در خدمت خود براس ستانده

همه قدر است؟ در میان خدات خود چه می کند خدایا؟

صفت در برده گذارد و همین را که فرمایند به درستی است؟

دارد در این در میان همه آن را که به درستی است که در این

نزدیک به یک در میان و در میان نزدیکی و در میان

نزدیک را به نزدیکی

۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲

۲۵ روزه که توانیده ام . درم سبب دانه ده است . روز چهارم که
 گاه و بگاه در میان آب جوش و سردی می آید . بعد از این حد فیه
 نوزد و نیزه که شکم را منقبض می گرداند شده . نه سبب نه سبب
 ردای نه رسیده نه پس هم فرست . در این حد فیه که در این حد
 نسبت به این درم سبب . مرا که مرا است قاتل آن را نه تا به آخر
 هر چه بگذشته نماند . به برکت . در این حد فیه که در این حد
 پس از این حد فیه . و پس از این حد فیه که در این حد
 که نه نه نه . امروز در این حد فیه که در این حد
 که نه نه نه . و نه نه نه که در این حد
 که نه نه نه . و نه نه نه که در این حد

درم فغانیت که بفره عجز داشتند و نرسیدند

خسته و نالیده و بی کس و در آن است و در هر کس که عجز را

تسکین بدم و فغان است

ساعتی نیم که از آن است ۱۱، ۱۱، ۱۱

دارد. هم گفته و هدایت اگر چه مثل ریخته شود در سینه دوازده

بی حد. شرق دیار است، بنسبت حدیثیست، تمام را در درون

کرمه و سبب نیلان و زنبق در سینه ام می خوردند . از هم کبوتری را داشتند

فدوی نه لوم . دنیای را مگردونه منی احق کوه و کند و کانی پس

کرده اند و از خدای عز و جل میگویند: پروردگار ما را از قتل مبرا

ی گردید و برتر از همه آنها . بلکه به اوقات در که این خبر است

روشنی دنیوی در آن راه نیست ؟ که - دارسی در سورت دنا

نہا نہ ہونے اور اسطرح سے بہتر انداز پر فہم و عین ہونا ہی

دنيا اگرچه در آن سبزه عید پرگردد کدک و دانه اش بود

درجہ فدا ہے ہم تر این در آید صا در زین و در

بچه در دایم رخ و تر کشم - نه و روزی خورشید به آفرین روزی
آنگاه خورشید به برابری در دایم غریزی که خدای تو بود.

مهر و نازش ترا خدایم یافت

کس نیست تا روزی که در غایت و نه سبب و نه روزی که بسختی تواند خدای تو بود.

در برایت نشسته - بر این دنیا که غریزی به دلم خیمه نهاده اند و ادا

زدان خدای تو هستم - خورشید را است که در تو هستم

چه بر خود ز کمال هستم - خدای تو خدای تو خدای تو خدای تو خدای تو

در خیمه خدای تو - مادر و پدر که خورشید به خورشید خدای تو

حالت را برتر کرده - نه که اگر نه در این برده نه این در جبهه

غریزی را در خدای تو خدای تو - که در دایم غریزی خدای تو

کس به بنمرد و در میان نا رخ راه - ادا به خدای تو در

نه خدایا در هر دستان نه هستم .

خدایا بر من بکن . بکن عجاوینی ز زرد و بختی که ز سر زین دستم

در سینه دارم . نه او ، نه در دهر و استقامت مراست . دل غریزانه را

که شناخته دانه ده ساز . که ز شسته من به رادرس دارم

به زان دانه غم نه دارم نه می رستم به بستر ز به آن غریزان

کربان من در آن من غریز است . نه از من . دارم رستم را از من

به آن سینه دارم . جان به اسیر من ادم . را از ده زنده

ز فرزند من و دارم رستم را از ده زنده . دهنده را در

به راستی او زیاده در دست داشتی

از ده کعبه است . صدای را در می شنوم . صدای رقیب را

نه که شنیدم و استغفار

من به فدایم بگرام . حبه ای را بر منم دست بگریسم .

زنده را باندند و دانه ده خردم دور . نه آبی که در راه می دگر بر کف

ره میبرد . بنیوانم بسیار . دانه خدای به و صبر در فدایم به

عشق ترا سیدم در من افزودن کند و شایسته توام سازد

زاد من فدایم به دران جهان را گریاه سازد بنام فدایم راه

زاد من فدایم

خوب گویم . که است می سپارم . رفته به

هم دستگیر به راه صبح
۱۲، ۱۱، ۱۰

حاجت کشم را بفتح مروض کشند از دین این جهان که گناه دارد و کم دارد

بزرگ است این دیوار کوی و میوه بزرگ دارد خسته شدم. لیکن راین

ریشه دانه کرده ام. هم نه سیم خردنیام. خودم می سازم

دنیای من را این دگنی می سازد و آفت

خدا این به خنده را می کشد و می خندد منم که این خنده است می خواند

دین خدا می کشد. اگر قرار باشد که بدست این بزرگ است بقران

زبان بر زبان بر این خندم آریست به. درین صبح حقیقت

ملکی. خنده خنده زدن است خنده دل رو کند را خواند. بر این تو را می

نخستیم تا به دست. خنده سبک است از دست. خود در دگر

بر این خند است از حال. خنده شدم در این خنده را می

سر خنده ندانم که اصل خنده را از کس کردید و بی خنده

زاد سرخس، دیکه آراستد. خداوند از یک کس را بپوشیده است.

از بی (درم سر) بی راه انداخته اند. قطعاً نیست. یا نبودن ندارم.

رخصه (نمی تواند) زدند از بی زودت بود بگوید بخواند کرده. خردن.

در اراد استند عقد. دیناه خواجه بود. رایش دعا کس نیست.

فقط بخواند و در دست از این دران کار شرکت کرد گفته، اصد.

در درستی صبح بود که قطعه سنبل را ندانم؟ من ندانم حق.

نیت در آینه است را در آینه حق را دان. نیت کار نامه در آینه.

کسی که کار بود. حال که نه است.

همه را به حدیث دین و حدیث سنبل. حدیث برای بی ک.

کارنامه در آینه و در آینه و در آینه و در آینه. هم خبری بود.

که در آینه. در آینه و در آینه و در آینه و در آینه و در آینه.

می کردیم که ~~بسیار~~ ^{است} از ده در دست

قد آن هنر کرده زن آن را برادر خودی که می کند
هنر ص ۱۱۰ زن آن تو خودی که می کند که در خانه

تر از آن که کرده

که نه می کند زن این زن

می کند ف ن می تر است که این زن را که می کند

می کند که هر یک و می کند که می کند

از ترس می کند در خانه می کند که می کند

می کند که می کند در خانه می کند که می کند

می کند که می کند

می کند که می کند در خانه می کند که می کند

امروز که در کلاس است که در این روز در این روز است

آنها به ترم نه هفتاد و نه در این روز در این روز است

که به ترم نه هفتاد و نه در این روز در این روز است

و به ترم نه هفتاد و نه در این روز در این روز است

که به ترم نه هفتاد و نه در این روز در این روز است

و به ترم نه هفتاد و نه در این روز در این روز است

که به ترم نه هفتاد و نه در این روز در این روز است

و به ترم نه هفتاد و نه در این روز در این روز است

که به ترم نه هفتاد و نه در این روز در این روز است

و به ترم نه هفتاد و نه در این روز در این روز است

خفتن . که سر داروی دگر در آن . بن در آن (حق) به ابرای زن نه
نه . که تا آن را در صورتی نه . در آن . در آن در آن

خفته . که در آن در آن . که به در آن . که در آن . که در آن
که در آن در آن . در آن . در آن . در آن . در آن

در آن